

## «چگونه می توان

## از فوتبال صحبت نکرد»

اومبرتو اگو

ترجمه: محبوبه فهیم کلام

من مخالف فوتبال نیستم. اگر به ورزشگاه نمی روم به همان دلیل است که حاضر نیستم شب در معابر پنهانی ایستگاه مرکزی قطار میلان بخوابم، یا بعد از ساعت ۶ بعدازظهر در سانتال پارک نیویورک تفریح کنم. اما بارها مسابقه‌ای دیدنی را با علاقه از تلویزیون تماشا کرده‌ام، چون برای یک بازی سالم ارزش قائلم. من با فوتبال مشکلی ندارم، بلکه مشکلم با علاقه‌مندان فوتبال است.

مرا خوب درک کنید. همان احساسی را که طرفداران لیگ لمبارد به مهاجرین اروپا دارند، من نسبت به تیغزها (سیاهپوستهای آفریقایی) دارم: «من نژادپرست نیستم، مشروط بر اینکه آنها در کشور خودشان باشند.» خبرهای ورزشی و غیرورزشی آنها را می‌خوانم ولی برایم اهمیت ندارد چه اتفاقی می‌افتد. مطالعه حوادث روزنامه‌ها جالب است و به خواننده، آگاهی می‌دهد.

من از تیغزو (سیاه آفریقایی) خوشم نمی‌آید، چون او ویژگی عجیبی دارد: او نمی‌فهمد که چرا شما یک تیغزو سیاه آفریقایی نیستید و اصرار دارد با شما راجع به خودش و علائقش صحبت کند، حتی اگر حرفهای او برای شما جالب و قابل فهم نباشد. برای روشن‌تر کردن این موضوع یک مثال می‌آورم؛ فرض کنیم که من یک فلوت زن هستم. گرچه ناشیانه فلوت می‌زنم ولی از اینکه مورد توجه استاد بزرگی واقع شده‌ام، به خود می‌بالم. یک روز توی قطار نشسته‌ام و سر صحبت را باز می‌کنم و از بغلدستی‌ام که هیچگونه اطلاعاتی راجع به موسیقی ندارد،

سئوالاتی می‌پرسم. لاجرم، پاسخهایی بی‌ربط می‌شنوم:

— «شما، آخرین سی دی فرانس بروگن را گوش کرده‌اید؟»

— ببخشید متوجه منظور تون نشدم.

— آلبوم پاون لشریم رو می‌گم. به نظرم با ریتم آرومی شروع می‌شه.

— ببخشید، من نمی‌فهمم شما از چی حرف می‌زنید.

— ببیند، من دارم از «وان ایک» حرف می‌زنم.

— می‌دونید... اون با آرشه نواخته می‌شد.

— آره. متوجه‌ام، شما نه...

— من نه...

— چقدر عجیبه. ولی می‌دونید که کولسما<sup>۱</sup> زدن با دست، سه سالی طول می‌کشه. واسه همین

موتک آبنوسی خیلی بهتره. به لحاظ اقتصادی هم مقرون بصرفه است. اینواز «رمپل» شنیدم.

راستی شما به پنجمین کنسرت «در در دوئن دافن دور»<sup>۲</sup> رفتید؟

— من از اون هیچی نمی‌دونم. من فقط به «پارم» می‌رم.

— من، اونجا بودم، فقط آتو می‌نوازن. به جورهایی جالبتره. یک سونات «لوییه» رو آنجا شنیدم

که...

— چی، لوتیه دیگه چیه؟

— من دلم می‌خواد شمارو اونجا، تو برنامه‌های تفریحی تلمان ببینم. تا حالا در چنین برنامه‌ای

شرکت کردید؟ نگید که از فن موسیقی آلمانی خوشتون نمی‌آد.

— می‌دونید، من... آلمانیها... بزرگترین ماشینشون، BMW (بی ام و) است که من خیلی ازش

خوشم میاد، ولی...

— فهمیدم، شما موسیقی باروک رو دوست دارید. درسته؟

امیدوارم توانسته باشم با ذکر این مثال، هدفم را بیان کرده باشم. گمان می‌کنم که شما هم

جوابهای سر بالا و بی‌ربط همسفر بیچاره مرا تأیید می‌کنید. من هم، همین حس و حال را در

مقابل تیفزها (سیاه‌های آفریقایی) دارم. چون هیچ نقطه مشترکی با آنها ندارم و به هیچ وجه

حرف آنها را نمی‌فهمم. بدترین حالت هم وقتی است که آنها در کسوت راننده تاکسی باشند و

اصرار دارند با مسافرشان ارتباط برقرار کنند و راجع به فوتبالتشان صحبت کنند.

— شما مسابقه امشب را تماشا می‌کنید؟

نه، باید روی کتاب «متافیزیک» کار کنم.

— ولی مسابقه رو تماشا کنید و خبر شو به من بدید. برای من، «فن بایستن» حکم «مارادونا»ی سالهای ۹۰ رو داره. شما اینطور فکر نمی‌کنید؟ البته «هگی» هم بازیکن خوبییه.»

قطع کردن حرفهایش بی‌فایده است. او دوباره به صحبتهایش ادامه می‌دهد و منتظر جواب نمی‌ماند، انگار با دیوار حرف می‌زند. این رفتار طبیعی است؛ چون مواردی که برای او حائز اهمیتند، برای من اصلاً مهم نیستند. راننده آنقدر محو حرفهای خود بود که حتی اگر من سه چشم داشتم یا دو شاخ روی سرم سبز شده بود، هم متوجه نمی‌شد.

اگر من مثال راننده‌ی تاکسی را آوردم باین دلیل است که آنان بیشتر در ارتباط با مردم هستند. فوتبال هم مثل زخم، می‌تواند به قشر مرفه و ضعیف آسیب برساند. ولی عجیب آنکه، همین افراد که به برابری انسانها اعتقاد دارند، به محض اینکه با یک تیغزو (سیاه آفریقایی) روبرو می‌شوند، او را گوشمالی می‌دهند. این نوع میهن پرستی افراطی، فریادهای تحسین‌آمیز مرا خاموش می‌کند. اینچنین است که طرفداران لیگ فریاد می‌زنند: «آفریقاییها را به ما واگذار کنید. ما از پششان بر می‌آییم.»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

